

|   |   |
|---|---|
| قوت گفتار هر گاه بگوید دارم بایست   | اپار را بر که پیغم قوت گفتار بایست  |
| شاعر شیطان صفات قاضی ابو البرکات تخلص فراری در بیخانی و بدعا<br>نظیرند آشته چنانچه طرفه در حق او گفتند اند  |   |
| دیو شیطان صفت ابو البرکات   | جای او باد بهشتین در کات  |
| نوبتی سخت بیخانی از و واقع شد که عزیران غایت پیمایست چنانچه از بر عمر<br>گشتن سلطان تاب استقامت نیاورد و در کت سخت بعد از مدتی شخصی دیگر<br>درخواست قضا نمود مردمان گفتند که این طالب قضا سخت بد معاش و<br>بیخاست با و شاه فرمود هر چند بد معاش و بیخا خواهد بود از قاضی اول<br>هزار مرتبه خوش معاشش و با حیا خواهد بود از ویست |   |
| با من این بید او با کان نامسلمان میکنند<br>شوخی بیباک او از غم غمخواران شده<br>در بین چمن ستم از بلبلان زاریگی  | کافرم گوی چکس در کافستان میکنند<br>به رول بدون عشاق چه طوفان شده<br>ولی بزاری من نیست از هزارگی |
| شاعر و الامناقب ملا فرید کاتب یلعاریست از شعرا می سلطان سبزه<br>سلجوق بوده فقیر بیگ مطلعش اکتفا نموده   |   |
| دل بظلم آن بان آن محل خندان بگذرد   | کار بر بر کس که شد تنگ از سر جان بگذرد  |
| قصصی در بزمی شاعر نامیست و معاصر مولو موسی جاسی و پیراست  |   |
| ایدل از ان و بن طمع خام میکنی   | خود را بر و هیچ چه بد نام میکنی   |
| از شعرا می هرات است و از سخن سخنان خوش ابیات مشهور است و عواطف شاه عباس<br>قاضی می بوده و در سال هزار و سی و یک هجری رحلت نموده این ابیات از ویست   |   |

۳۶۸

۳۶۹

۳۷۰

۳۷۱

|   |   |
|---|---|
| <p>امشب از شعله آبرم مگر غم میسخت<br/>         هرنگه که بوجه خون جگر بیرون نهاد<br/>         نزار با قسم خورده ام که نام ترا<br/>         سکین یی ووش جان بهر او نیاید غم<br/>         نامزگران تا شاد دیده بر سرم جدید بود</p> | <p>بر من وزندگی من بل نام میسخت<br/>         بی حال دوست سوی چشم گریان بار گشت<br/>         بلب نیارم اما قسم نیام تو بود<br/>         که امشب چراغ زندگی مار از بالین<br/>         یون تو رختی کوی این بخاره خوا بود</p> |
|---|---|

واقف و تیره خندان شاکر و مکرم شغالی ملا فضل علی خرد ارغوانی سردکار  
 امام قلیخان والی شهر از وظیفه معین داشته ویرست

۳۱۲

|                                     |                                       |
|-------------------------------------|---------------------------------------|
| <p>خونابه فرستند بهم چشم دول من</p> | <p>چون کاسه که بسایه بسایه فرستند</p> |
|-------------------------------------|---------------------------------------|

|  |  |
|--|--|
| <p>زینت بخش مسند صاحب اوجی فرزند ملا قید مقیمای قوجی شاعر پر شعور<br/>         بوده ساکن نیشاپور از دوست</p> |  |
|--|--|

۳۱۱

|                                    |                                  |
|------------------------------------|----------------------------------|
| <p>حرف تلخ از لب لغت نشدیت کسی</p> | <p>دو و از افس باوت ندیت کسی</p> |
|------------------------------------|----------------------------------|

|   |  |
|---|--|
| <p>شعور پر شعور میر محمد حسین معقور صاحب طبخ کهر ریز بوده ملازم شاهزاده<br/>         پرویزین جهانگیر باو شاه دیوانش متداوست از دوست</p> |  |
|---|--|

۳۱۲

|  |  |
|--|--|
| <p>خفاک یکری کام رند و زوا شام میگردد<br/>         و انگ از سر شک دیده خونبار بکشاید</p> | <p>عس کونواب احت کن کعب امشب جام میگردد<br/>         ز شبنم غنچه را بر گزار کار بکشاید</p> |
|--|--|

کاخ سخن آرا با بند شاعرده مایه قاطمه اسانید اشعار خوب دارد  
 فقیر از ان جمله این دو رباعی می نگارد

۳۵۰

|   |  |
|---|--|
| <p>امی از تو وفا و مهربانی نمایاب<br/>         وصل تو حیات جاودانی لیکن</p> | <p>میو وصل تو لذت از زندگانی نمایاب<br/>         مانند آب زندگانی نمایاب</p> |
|---|--|

|   |   |
|---|---|
| <p>پاران سزایش تا گل با و دست<br/>بشباب که خیر تو هر چه می آید است</p>  | <p>آر استه باغ و عهد لیسان شست<br/>اسباب فراغت همه در هم زده است</p>  |
| <p>فروغی از روشن طبعان کشمیر بوده و از سخن سخنان خوش تقریر یعنی باب<br/>دل جوست این مطلع از دست</p>   |   |
| <p>رفض کمان باب و در پنجو جاب خا زرا</p>  | <p>گرونت آرزو کند آن که ریگانه را</p>   |
| <p>ملا فاضل اهری ابر قصبه است من توابع اصفهان در سال هزار و<br/>سی و چهار و گذشته از دست</p>  |   |
| <p>که ای دل شو و سلطان صفت کشور با<br/>شود تمام لال استخوان پیلویم</p>  | <p>باستان بزرگان چو حلقه بر در باش<br/>چو خواب ناز کند بر آن پری رویم</p>   |
| <p>شاعر بخندان محمد ابراهیم فیضان پسر محمد حسین حاجی است در عهد<br/>بمادر شاه امین پاسبانی مراد آباد و سبزل بوده در غزلیت و شاعریت و خط و تالیف<br/>و دستگاه تمام داشت از دست</p> |   |
| <p>چو هست نیست روزی از زمین چو بسیار زرد</p>  | <p>نصیب است که چون صدون زار شایر زرد</p>  |
| <p>فاضل و شاعر عالی مرتبت میر معز فطرت به تخلص موسوی هم سخن بکلیت از امر<br/>عالمگیر بادشاه بوده فقیر از دیوانش باین چند بیت اکتفا نموده</p>                                      |   |
| <p>آخر دلیست جان من این شکنج از دست<br/>فطرت بپوش دیده که تاب نظاره نیست<br/>چشم زخم مجعی از من دیوانه گذشت<br/>منمست برنگاهم قره رانقاب کرد</p>                                  | <p>جز ترک عشق با تو تمکاک چاره نیست<br/>ماه من از می شفقتی آفتاب شد<br/>بج فرکان بکفت آن زگرگس ستاره گذشت<br/>نه تو تکلیفش من از نظاره مجلس</p> |

✓

✓

✓

✓

|  |   |
|--|---|
| طغلی و شوخ و سخن نشنود بازی کوشی   | کل خود روی برو بوم هزار غوشی  |
| ملاح حسین لاهوریت شاعر سنی یاب بوده و در دیوانش بعضی ابیات در صفت فرخ سیر بادشاه یافته شده بسیار خوشگوست این جنابیت از دست   | شب که بی روی تو دل جز گر می سازی ندانم<br>دل که هر شام از بوسه نامه سازه سامان شود<br>بامه سامان چنین بر اعتبارم کرده اند |
| محمود بیگ مسوئی متاخرین است بهند میگذرانید این مطلع از دست   | تا ای چون مرغ در آب ننماید پروازی<br>چون سری از پروان بر صبح ویران شود<br>چون امام سیه بیرون از شمارم کرده اند            |
| مردم از غم سخن از رفتن خود چندانگی   | این شرفیت که گوی و شکر خندانگی  |
| میر شرف الدین حسین فاضل واقف و تیره معنی بندیت و برادر میر متاخر حسین  | سرندی و پیراست  |
| حسرت نگه کرده چشم سیاه کیست  | شور جنون صدای شکست کلاه کیست  |
| فرود شاعر و از رسید اسد و فرود واده حقیقی میان شاه له با بگدا می قدس و در دست  | آه من تعلیم کرد و اشک من هر آینه  |
| شب که انما و جهان با مردی خست خواهد<br>بیایش بوسه و رنگ جنا سرخی دو بالان  | دل خون شد از حسرت این عجب بگام بریا   |
| شاعر و پذیر عالی دستگاه میر شمس الدین سلمه المد فاجبی و بلویت از اولاد امجاد شاه محمد خیالی قدس سره است که در زان فاض الا انوارش و در جوار درگاه حضرت قطب الدین محمد نجفیار کالی رحمه الله علیه و اقصیت دیوانی دارد<br>شعری هم گفته متضمن کیفیت حسن و عشق بتولی پسر سکه رار ام چند نام ساکن عظیم آباد که عالمی دیوانه جمال پری تمثال بوده و هر روز برود کانش |   |

۲۸۰

۲۸۱

۲۸۲

۲۸۳

۲۸۴

سپاس

سر عاشقان بیا و میرفت گویا این بیت در شان اوست

سر باز او با ناله سحر بود

سرس گروم که بر جا پلوه گر بود

آخر اتفاق کتخت ایش همچو خودی که مثال خیال البته هم مثال او بود افتاد  
بر دو شیفته حسن یکدیگر شدند و محو تماشای هم بودند حتی که از خانه برآمدنش  
موقوف شد مشتاقان با تش فراق میسوختند و مرگ عروسش از خدیجه خواستند  
تا آنکه رام چند برای غسل رفت یکی از اینها وقت یافته با عروسش گفت  
که را چنجد و رنگ غرق شد بجز شنیدن آهی کرد و مرد اهل قبیله اش  
در عود و صندل سوختند ناگاه از خاکسترش شعله رام چند گویان گویان  
زبانه میزد و بگرد برق بجای سوی میشتافت تا آنکه را چنجد بخانه آمد و تا کیفیت  
عروسش و کیفیت بر آمدن شعله را چنجد گویان از خاکسترش شنید در آنجا خطاب بودی

ادای شکر تو سگم تو آخر  
باب زندگی را هم ننووس  
سبک برخواست ز آنجا همچو غوغا  
که دارد مهر جنگ شعله باخس  
قدم افشرد در سبزه منسزل یار  
زگردون دود آه او گذر کرد  
تو خاک تیر شوی من زنده مانم  
که ناگاه از کف خاک تیر بار  
بزنگ برق مهر سو شد شتابان

بگفت ای داده از مقصد نشانم  
بمروت شعله تالب بر کشود  
شنید این مرد و چون آن بی سر  
ز مردوزن روان فوجیش در پس  
پس از قطع مسافت آن دل انگار  
گفت خاکسترش چون نظر کرد  
بگفت ایجان فدا تشش بجانم  
بر بیسان در سخن بود آن دل انگار  
بر آمد شعله چون برق در شان

|   |   |
|---|---|
| <p>پوزان نام خودش افتاد و گوش<br/>گفت ای آرزوی جان بیاب<br/>مرا غیر از تو چیزی نیست در خود<br/>گفت این را و سواش کرد آهنگ<br/>از آن سو شعله خد سبب بر دور کار</p> | <p>ز شادی کرد خود را هم فراموش<br/>من مجبور او در باب و بیاب<br/>ز روی مهر با من گرم بر خود<br/>گشت تا چون دل گریش به نیزنگ<br/>بهم پیوست آفت بار بار بار</p> |
|---|---|

من دیوانه غزل

|  |   |
|--|---|
| <p>ظاہر اسوخته شد باز دل شمشیر<br/>قدر هر چیز بعبودش نتوان دانستن<br/>زلف مشوق زمین سنبلی خوردن<br/>با دل خویش اگر عشق لوز زمیم بجات<br/>بسکه بودیم بر آه طلبش گرم نیاز<br/>مزه اش بر لبیک چشم زون دل افتر<br/>ز نامه چند دمی خویش را بیا و کسی<br/>بکار خویش اراد عشق من چون حسن دوست<br/>چون امروز صاحب سنگا بنیت در عالم<br/>بشاخ سرد قمری میکشد آه شتر بار</p> | <p>میرسد بوی کبابم بشام از خدا<br/>حسن محبوب تو میخو است چون آوا<br/>زاهد الطعنه قرن بهر سر می شود آ<br/>که درین آینه دیدیم رخ زیبای<br/>داشت هر خار ز من نازسی با آ<br/>در فن دلبرشش بودید طولانی<br/>ولا نمیرسد اینجا کسی بد او کسی<br/>خداه بست و من خون خود بروم زود<br/>بدستی زلف او دارم دور دست سلو<br/>انا الحق میزند منصفه گو یا بر سر آ</p> |
|--|---|

حرف القاف

سلطان العاشقین بران ابو العلی بن حضرت خواجه قطب الدین محمد بختیار کا  
اوشی رحمة اللہ علیہ زندگانه قصه اش بوده در هنگامیکه پدر بزرگوارش

خواجه کمال الدین اوشی رحمه الله علیه رحلت نموده قطب الملة کتب پیم ساله  
 بوده ماوریش که بالقیس ثانی و عریم ثانی بود می پرورید و تیار او اشش  
 میکرد و چون به پنج سالگی رسید همسایه بود صلاح نام والده مبارکش او را  
 طلبیده و پاره حلو او را حقیقی نهاد و خواجه را برابر او معلمی فرستاد ناگاه در  
 پیرس روشن خضر دو چار شد و بر فرسود که این پسر را کجای می بری گفت  
 این طفل از اصحاب صلاح است و دو دمان از بابا فلاح پدر بزرگوارش  
 از سرگذشته است ماورسے دارد در کمال صلاحیت و نهایت عفت و حرکت  
 که این طفل را بکتب بر معلمی صلاح بسیار که قرآن مجیدش بیاموزد چون آن  
 پیر این تقریر شنید فرمود که این طفل را بمن و اگر تا پیش معلمی برم که برکت  
 انفاستش تا شیر کمال غنچه و تفقه بحال این بواجبی نماید می گفت که حکم  
 مرتبت در اینجا معلمی بود شیخ ابا حفص نام کمال عبادت و ریاضت شویب  
 آن پیر خواجه را آورد و بدو سپرد فرمود که این طفلیست مبارک و برگزیده تعالی  
 و تبارک یکی از اولیای کبار است شرفقت تمام کلام مجیدش بیاموزد  
 شیخ بدل و جان قبول نمود و از آنجا بازگشت شیخ بسوی خواجه توجه گشت و  
 فرمود اسنے پسر پیرسے که ترا اینجا آورد بیچ میدانی که بود خواجه عرض نمود  
 که والده من مرا همسایه سپرده بود که پیش معلمی بر در افتار را و این سپرد  
 با برکات طائی شده و مرا بدولت قدم بوس شام مشرف گردانید شیخ طلبه از  
 فرمود که است فرزند آن پیر خضر علیه السلام بود که ترا آورد و با سپرد  
 همین تربیت و برکت صحبت شیخ خواجه با خلاق ظاهر و باطن آراسته و پیراسته

و در آداب شریعت و طریقت و معاملات دینی و عیالات یعنی فایز شد چنانچه  
 یک ساعت از مجاہدہ و ریاضت نیا سوسے و پوسے بحق تقاسمے و تبارک  
 شغول بود سے ناگاہ زبدۃ الاولیاء، و خلیفۃ اللغات حضرت خواجہ حسین الدین  
 قدس سرہ انجارید قطب المملکۃ بشرق ارادت پیشکش مشرف شد و خلافت  
 یافت در آن ایام بہت سالہ بود و مریدان را پرورش کما یافعی می فرمود و شبانہ  
 و صبح و نماز رکعت نماز بانیا گذارد می و سہ ہزار وود بھضرت رسول علیہ  
 السلام ہر شب فرستاد سے چون مادرش دریافت کہ وہی ارادہ زیارت  
 بیت اللہ شریفہ و حرمی سالانہ ہم ازان مقام تہ تکلیف تمام ورجالہ نکاحہ شہ  
 در آوردی جمال با کمال داشت حضرت خواجہ را از مرشدیت بسبب معیشت  
 سلع و محبتی بدوروی نمود سہ ہزار وود کہ بر حضرت رسالت پناہ صلی اللہ  
 علیہ وآلہ وسلم فرستاد سہ شب فوت شد مرید سے از مریدان آن زبدۃ الاولیاء  
 احمد رئیس نام بچو اب می بیند کہ ایو اینست رفیع و علی ابنوہ در حوالی آن  
 جمعیت و مردی کوزانی کوتاہ قامت درون بیرون میزد و بیجا ہما می  
 بیرون اندرون میگذازد و جواب می آرد رئیس مذکور یکی گفت کہ در آن ایوان  
 کہیت گفت در آن ایوان حضرت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم است  
 و این مرد کوتاہ قامت عبد اللہ مسعود نام وارد رئیس مذکور نزدیک عبد  
 رفت و عرض نمود کہ بھضرت رسالت پناہ تمام من برسان و بگو کہ میجو اہم  
 بیدار پرانوار شام مشرف شویم عبد اللہ درون رفت و بیرون آمد گفت  
 یا رئیس رسول خدا تعالی میفرماید کہ ترا ہنوز ابیت آن نشدہ است



که مراد پیر یعنی بروج سلام است و قطب الدین بختیار کاکلی اوستی برسان و بگو که  
 هر شب تحفه بر من ارسال می نمودی سه شب است که نمیرسد چون رئیس از  
 خواب بیدار گشت کیفیت حال آید و بجانب حضرت قطب المله ظاهر نمود  
 آن حضرت دانست که این تقصیر سبب چیست فی الحال منکره خود را مطلق  
 گردانید و مسافر شد و بغداد اورسید و صحبت عارفان آن زمین را مثل  
 شیخ شهاب الدین عمر سرودی قدس سره و شیخ اوجده الدین کرمانی  
 و سایر مشایخ و کبار آن دیار رحمت علیهم اجمعین دریافت و حظ وافر  
 برداشت و در آن زمان شیخ جلال الدین تبریزی بار دوم از خراسان  
 مراجعت نموده در آنجا رسید و بود و با حضرت قطب المله بودی و علیه بیست  
 چون قطب المله شنید که حضرت خواجه سعید الدین علیه الرحمه از خراسان  
 بدار الخلافت و بی توجه فرمود هر دو بزرگوار غریمت و بی نمودند چون بملتان  
 رسیدند شیخ بهاء الدین زکریا را در یافتند و چندی یکجا بودند و ذوق تمام  
 از صحبت یکدیگر میبردند و در آن زمان در خطه ملتان قباچه بیگ ترک  
 بود و ناگاه مدعوی چند از جانب ختن در رسیدند و قلعه ملتان را محاصره  
 کردند چنانچه خلق و ست از جان بگسستند قباچه بیگ پیش حضرت قطب المله  
 آمده است و عاهد نمود آن حضرت تیری طلبد به دست قباچه و ارفس نمود  
 وقت نماز شام به برج حصار برد و جانب کفار بیدار از قباچه همچنان کرد  
 همان شب آن قوم شوم از آن مرز بوم فرار کرده ناپدید شدند حضرت  
 قطب المله بعد چند روز بطرف دار الخلافت و بی تنویر شد و حضرت شیخ

بطلان الدین تبریزی علیہ الرحمہ بجانب عزیزین عزیمت نمود و قباچہ مذکور  
 بزمان تمام التماس کرد کہ چہنگاہ و گیرسایہ برکت درین مقام باشد  
 آن حضرت ملقت نگشت و فرمود کہ این مقام در حراست و پناہ شیخ بہار الدین  
 رکریا خواهد بود و چون بدلی تشریف فرمود سلطان شمس الدین مجدہ شکر  
 بہا آورد و آن حضرت را با شیخ جمال الدین محمد نظامی و شیخ محمد عظام معروف  
 شیخ حمید الدین ناگوری قدس سہما اتحا و تمام پدید آمد و ملاقات یکدیگر  
 خوبسندی بودند ہمداران ایام شیخ بدر الدین غزنوی بشرف بیعت و خرقہ  
 پاک بان حضرت مشرف شد و عمر عزیز در خدمتش بسر برد و انواع برکات  
 حاصل نمود و خواجہ قطب الملکہ بہ حضرت معین الدین الملکہ و الدین رحمہ اللہ  
 علیہ کہ در ان ایام بخلہ اجمیر بود عریضہ متضمن شہتیاق و احراق فراق  
 ارسال داشت کہ اگر بہ بشارت اشارت مسرور فرمایند مشرف بامی بوس  
 حاصل بنودہ آید آن حضرت در جواب نوشت کہ قرب جانی را بعد مکاسنی  
 مانع نیست بسلاست و صحبت ہمانجا باشند بعد چند گاہ ہمان طرف توجہ نمود  
 خواہد شد چون آن حضرت از خطہ اجمیر بدلی تشریف آورد قطب الملکہ  
 درخواست کہ سلطان شمس الدین را کہ بخدمت او سرخ تمام داشت اعلام نمود  
 آن حضرت مانع شد کہ من بعضی از برای ملاقات تو آمد و ام اردو عام خاص و  
 عام مرا خوش نمانی آید و زیادہ بردوسہ روز نخواہم بود با این ہمہ اہاسلے  
 تمام آن حوالی بشرف ملاقات آن حضرت مشرف شد مگر شیخ نجم الدین <sup>صفر</sup>  
 کہ بعد وفات شیخ جمال الدین محمد بطامی سلطان شمس الدین شیخ الاسلامی

شهر لوی و اوده بود بسبب جسدی که تمام شهر اعتقاد بخداست قطب الملة  
 و اشتهار نیاید تا آنکه بمناجیب معین الملة در ملک خراسان اعتقاد تمام داشت  
 روز سوم حضرت معین الحق خود بخانه او تشرفین فرمود و پامی بر صفتها و احادیث  
 استاده نمود و در آن تاکید میکرد و ایشان را اوید و چنانچه باید بخداست  
 ستافت و بطریق محبت و مودت تدبیر و نیافت معین الملة بر فرزند خود که  
 ای نجم الدین ترا چه پیش آید تغییر ساخت مگر منصب شیخ الاسلامی ترا آورد  
 غرور انداخت چون وی این سخن بشنید سر از شرمندگی فرو کشید و بعد از  
 در آمد و گفت من همان بنده مخلصم که سرور قدم شماست سووم اکنون مرید  
 و این شهر گرداشته آید که تمام خلایق و مشایخ و هر لوی متوجه اند شیخ الاسلامی  
 هر کسی بزرگ تره هم نمیزد حضرت معین الملة تبسم فرمود و گفت بنجم الدین  
 خاطر جمع دار من قطب الدین محمد بن علی را برابر خود بخطه اجمیر سے برم  
 بر منید شیخ الاسلام برای ما حاضر ابرام نمود آن حضرت قبول فرمود و در آن ایام  
 شیخ فرید الملة نجفیت حضرت خواجه قطب الدین سے بود سعادت دست بود  
 حضرت معین الحق حاصل نمود آن حضرت اکثر میفرمود که بابا اختیار شایباز  
 بقید آورده که آشیانه خیر سدره المنتهی بگرد و این مرید شمیمیت که فاضل اوده  
 در ایشان راه روشن سازد بعد از چند روز بیست اجمیر مراجعت نمود  
 حضرت قطب الدین غیر برکات سعادتش همراه شد اگر چه در مذهب  
 غوغا برآمد که در زاری می نمودند و خاکپامی خواجه قطب الملة بزرگ میداد  
 چون حضرت معین الحق این حال معاینه نمود فرمود که بابا قطب الدین

بدترین مقام باقی کہ مخلوق از برون آمدن در اضطراب و خراب اندر و اندازم  
 کہ چندین ولہا خراب و کباب شود و بدین شهر اور پناہ تو گداز شتم و ہم  
 چون سلطان شمس الدین ازین معنی خبر یافت سراسیمہ بخدمت معین الحق  
 شتافت و عرض نمود کہ خواجہ قطب الملک را ہمین جا باید گدازشت آن حضرت  
 قبول نمود تا حضرت قطب الملک و الدین بمقام خود مراجعت نمود آن جناب  
 طریقی بود کہ تذر و نیاز کم قبول بنے فرمود و فلو سے تذر و خود نیگدازشت  
 و استعراق تمام داشت چون وقت نماز آمد سے چشم از مراقبہ کشوے  
 و غسل فرمودے و نماز ادا نمودے در آخر عمر تامل نمودہ فرزندان پوران  
 متولد شدند پسر خرد و شیخ محمد نام داشت و پسر کلان شیخ احمد در غربت ساکن  
 بر رحمت حق پوست ماوریش بسدع و ذوق می نمود چون آن حضرت آواز  
 جانگداز توحش شنید از شیخ بدر الدین غزنوی پرسید کہ این آواز پرسوز  
 از اندرون خانہ ما چیست شیخ بدر الدین عرض کرد کہ شیخ احمد فوت  
 شدہ ماوراء و مضطرب الاحوال است آن حضرت دست بر ہم سوو فرمود کہ اگر  
 بر رحمت او و قوت بودے از حضرت عزت چند گانہ حیات او خواستی  
 و حق تعالی اجابت فرمودی مرا معلوم نگشت و ماوریش از گریہ منع  
 کرد و خود ہمرا قتبہ مستغرق شد در خانہ اش از حرم و کنیزک و پسر و خادم  
 کس بودند و ہمسایہ بقا لے بود مسلمان شد و الدین نام چون بخانہ  
 آن حضرت دو سہ فاقہ شد می حرم ازین بقال مسطور کہ گاسبے بخانہ  
 آن حضرت می آمد نیم تنگ کم و بیش و ام گرسختی و قوت فرزندان و متعلقان

کردی و حضرت قطب الملہ ازین حال خبر ہوئی چون فتوحی از عیب رسید  
 او انہودی روزی ازین شرف الدین گفت کہ امی بی بی اگر من نہ باشم  
 قرض ہمہ کار شما ہلاک کشد این سخن حرم آن حضرت را اگر ان آمد با خود  
 عمد کرد کہ بعد ازین روزی قرض نستانم روزی این معنی بہ حضرت قطب الملہ  
 ظاہر کرد آن جناب زمانی متامل شدہ فرمود از وی قرض نگیری و اشارت  
 بطرف طاقی کہ در حجرہ مشرفہ اش بود فرمود کہ بسم اللہ الرحمن الرحیم بگو و چند  
 خوابی کردہ کاک ازین طاق بدر آرد متعلقان را نصیب کرد ان جسم  
 آن حضرت از ان طاق گاہ گاہی کردہ بیرون آورد و بخش سے نمود  
 تا حال نیز در مقبرہ اس بہان نسبت کاکہامی پرند و نصیب مجاوران  
 و مسافران می نمایند حضرت قطب الملہ را دعای رسیدہ بود کہ ہر کہ آخر  
 شب در گوشہ خالی مسجدی دو گانہ بگذارد و آن دعا بہ خواند حضرت خضر  
 علیہ السلام بدو ملاقات کند آخر شب آن حضرت در مسجدی رفتہ دو گانہ  
 گذارد و آن دعا بہ خواند چون از مسجد بیرون آمد پیری لوزانی بردر آن  
 مسجد دید وی پرسید بی کہان اینجا چہ میکنی آن حضرت احوال ظاہر کرد  
 گفت خضر ملاقات کردہ چہ خوابی کرد و کرد نیامی خوابی گفت خیب گفت  
 پس فرض داشتہ باشی گفت لا درہین بودند کہ پیری پر نور با حضور از گوشہ  
 مسجد پیدا شد و نزدیک آن پیر قبل کہ حرف می زد آمد چون وی اورا  
 دید دست حضرت قطب الملہ گرفتہ بدو سپرد و گفت کہ این مرد نہ دیر می خوابد  
 و نہ ادنی وارد اما از وی صحبت تو میدارد و قطب الملہ ازین حرف در پناہ کہ

این سپید حضرت علیه السلام است و این پیر و بزرگ نیز از مردان غیب بود هر دو  
 از نظرش غائب شدند از آن باز حضرت علیه السلام اکثر بلا قاتلش سے آمد  
 نقلست سلطان شمس الدین ازویر باز بخاطر داشت که نزدیک شهر حوضی  
 سازد و نامردان را فیض آب و آب فیض ازو برسد شبی از شبها خواب  
 می بیند که حضرت رسول مقبول صلی الله علیه و آله و سلم در محلی سوار استاده  
 میفرمایند که ای شمس الدین اگر میخواهی حوضی بسازی و مردمان را فیضی  
 ازو برسد در اینجا بساز که من استاده ام چون سلطان بیدار گشت کسی را  
 بخدمت قطب الملک فرستاده اعلام داد که خوابی دیده ام اگر امر شود آید  
 عرض نمایم آن حضرت فرمود که من هم با شما پیروم که ترا حضرت رسول مقبول  
 صلی الله علیه و آله و سلم اشارت حوض فرموده اند مصلحت است که زود بیانی  
 سلطان فی الحال متوجه آن موضع شد و حضرت قطب الملک را با خود در یافت  
 و پیابوس مشرف گشت می آید که نشانه از رسم اسپ آن حضرت رسالت  
 صلی الله علیه و آله و سلم در آن زمین برآید بود و نیز آبی مترشح گشته  
 بالای آن نشانه سم پدیدار شده بود و حوضیکه انی یوم جاریست و آبش  
 از مردان غیب در غزقت و خلوت بصحت حضرت مشارالیه می رسیدند  
 القصة و زمی قوالان این بیت شیخ احمد جامی قدس سره پیش آنحضرت میخواندند  
 قزو کشنگان نمخب تسلیم را چه هر زمان از غیب جانی دیگر است  
 نوبت خواندن مصرع اول جان بجز تسلیم می فرمود و هنگام سرودن مصرع  
 باز زنده میشد و وجد میکرد و در بحالت سه شبانه روز گذشت شب چهارم

عالمش و گریه گشت سر مبارکش بر زانو می حمید الدین ناگوری بود و پامی  
 و رکنار شیخ بدر الدین غزنوی در آن زمان شیخ حمید المله عرض کرد که حال  
 محذومی نوعدیگر است یکی از خلفای خویش را اشارت شود که بجای محذومی  
 بنشیند فرمود که خرقه حضرت معین المله و الدین قدس سره بن رسیده است  
 با مصلاهای خاص و عصا و نعلین جوین شیخ فرید الدین مسعود خواهند رسانید  
 درین حال شیخ بدر الدین را غمزدگی در یافت می بیند که روح آن حضرت  
 بسوی آسمان پرواز نمود چون چشم بگشود دید که بحق پیوسته بود شیخ  
 حمید الدین سلسلی اصباح در پیشی را بخدمت شیخ فرید که در آن ایام خطبه  
 هفتی بود و استاد شیخ عزم و پوی کرده بود در اثنای راه بان فرستاده ملاقات  
 شد روز سوم بمرقد خواجه قطب الدین آمده رو بخاک مالید شیخ حمید الدین  
 و شیخ بدر الدین وصیت بجای آوردند و آن خرقه مبارک بشیخ فرید المله  
 قدس سره پوشانیدند آن جناب همان مصلاهای خاص گسترده دو گانه او را  
 نمود در خانه حضرت قطب المله جلوس نمود این واقعه روز دوشنبه چهارم  
 بیج الاول اتفاق افتاد مرقد مبارکش مسافت هفت کرده از شهر و بی  
 زیارت گاه خلایق است من ارشاده عجل

|   |                                 |
|---|---------------------------------|
| دزلب شیرین تو شوریت در خانه                                     | ای بگو و شمع رویت عالمی برود    |
| آشنای احوال نیست و امی بر بیگانه                                | من بچندی آشنائی به نورم خون جگر |
| عیب نبود که خطائی میکند دیوانه                                  | قطب سکین گریه گاهی میکند عیش کن |
| مقرب بساط حضرت پروردگار فاسم انوار شد نقیش معین الدین عالمی است |                                 |

انوار معارفش شش جبت را روشن ساخته و پر تو خور شدید به ایش مال را  
از تبار کی خدالت نجات داده و خرقه از شیخ صدر الدین خلف ارشد  
شیخ صفی الدین سحر از وی طی قدس سر یافته بشی از شهرها بحواب می بسیند  
گویند نور قسمت میکند این واقعه را با پیر خود به گفت شیخ مشارالیه از آن روز  
وی را قاسم انوار خطاب کرد شاه مشارالیه بسیار قوی جذب بود و چنانچه  
اکثری از علما که بخالفش از علما برخاستند متفرقاتش گردیده و زمره  
مریدانش و غسل شدند و هر که انکارش پیشتر داشتی تحقیقش زودتر فرار  
کرد وی و هر که بخالفش برخاستی عنقریب در سلاک خادانش نشستی و وقت  
آن جناب در سال هشتصد و سی و هفت در شهر ربیع الاول واقع شده  
مرقدش در حر جاست و این ابیات از ویست

|   |  |
|---|--|
| <p>ولی ز روی حقیقت حقیقت همه است<br/> که خاطر م بهوانی بلند بالاییست<br/> من و خیال تو درونای دور و آلود<br/> عکسبوتی میشود پیغمبر را برده است<br/> حجاب با این جلست و غایت کوری<br/> شراب ناب اما الحق ز جام منسویست<br/> هزار قصیده و خاقان هزار غنچه است</p> | <p>نیتوان خبری دادن از حقیقت دوست<br/> سخن بلند شد اکنون بلند میگویم<br/> به نیم شب که همه ست خواب خوش باشند<br/> اندرین و جزو کل محتاج بگردیدند<br/> چو آفتاب جهان تاب ظاهر است خست<br/> بیا مجلس ستان بچو در کن بستان<br/> اگر ز جام عجب ببرد عزم ترست</p> |
|---|--|

اوزنگ نشین کشور توحید مقالی و شاعر محمدان شاهزاده دار اشکوه قاورمی  
بر اور عالمگیر باو شاه بن شاه جهان مجمع البحرین رساله حق نما از تصنیفات است و برآید

۲۸۷



|  |  |
|--|--|
| چون بزلت او رسید آخر پریشانی کشید<br>از خویش بریدن و مبارک سفر بود | خاطر نقاش در تصویر کشش جمع بود<br>با دوست رسیدیم چو از خویش بریدیم |
|--|--|

۳۸۸ مولانا قبولی مرد فقیر بوده و غنندل فردوسی می نموده شاعر گرامیست  
و معاصر مولوی جامی شیخی جمعی را وصیت کرد که امشب از عالم میرود و جهت  
تجهیز و تکفین حسینی ندارم دیوان مراد صیاح پیش سلطان محمد صاحب  
تذکره اشعرا که از معتقدان مولوی جامیست خواهند برد و دعا خواهند رسانید  
و التماس خواهند کرد که مراد گوهرستان ساوات منصرح و فن کنند  
چون مشارایه خبر گرفت وی در گذشته بود باری و معیتش بجا آورد چون  
دیوانش باز کرد این مقطع سرورق برآمد

|                                    |                                |
|------------------------------------|--------------------------------|
| بهر دو کون چون با قبول از توان است | اگر قبول تو یا بم تسببم دور نه |
|------------------------------------|--------------------------------|

۳۸۹ میرزا ابراهیم قانونی قانون خوب می نوشته و در اکثر فضائل و شکایات  
داشته نویسنده نامی بود و معاصر مولوی جامی خوشگوست و از دست

|   |   |
|---|---|
| کارم سیه آه و سوز خواهد بود<br>آن روز که ام روز خواهد بود | تا عمل تو و لغز و ز خواهد بود<br>گفتی که بمان تو آیم روزی |
|---|---|

۳۹۰ مولانا قانعی تصانعت بگردیزی می نموده این هم از معاصران مولوی  
بوده سخن بسیار باور و بیگفته از دست

|                                  |                                    |
|----------------------------------|------------------------------------|
| از روی خوب هر چه رسد میتوان کشید | بارم ز غمزه تیر و زابر و کمان کشید |
|----------------------------------|------------------------------------|

۳۹۱ مولانا قدسی از شعرا سی نیکو اوست در معاصر سلطان حسین میرزا  
مرغی بقوه داشته چنانچه از دانش آب برفت درین باب گفته

|   |   |
|---|---|
| با وجود چشمن وین که مرهت<br>آنکه منم میکنی از دیدن آن گلزار | شعر گویم که آب از و چسک<br>حالت دل را نمیدانی مرا سوز دار |
|---|---|

واقف و تیره تدبیر شاعر صاحب گوش مولانا قدیمی نقاشی بوده  
دور روزن اشعار طسرح می نموده

تفکرت فضولی بنامه شاعر سے آمد و ملاقات نمود و پرسیدن آغاز کرد  
که در فلان زمین هم غزلی طرح کرده اید شاعر از گفتگوی پیش وی می خواند  
تا آنکه شاعر حاضر پیش وی آورد وی خورده باز پرسش سلسله اشعار  
در اوزان مختلفه شروع کرد شاعر ما جز آنکه آنکه شام شد و وی پرسید  
دور روزن نوای نقاره نیز می گفت اید شاعر این بیت بدیده برخواند

|                             |                            |
|-----------------------------|----------------------------|
| تو که ناناک خوردی بنامه برد | ترکه خانه بدست تو ماند کرد |
|-----------------------------|----------------------------|

وی در بانگ و بر خاست در وقت قدیمی مرهت

|  |                                    |
|--|------------------------------------|
| بی جمالش دیده روشن چکار آید مرا        | روشنی در دیده از دیدار یار آید مرا |
| آه از آن ساعت که ناگه در زنبی پیش آیدم | مدتی باید که تا دل برقرار آید مرا  |

مصور صور معانی مولانا قدیمی نقاش کیلانی او اهند و پوست این مطلع از دست

۳۹۲

|                               |                             |
|-------------------------------|-----------------------------|
| دیده ام روی و عاشق شده با منی | رخ نمودست مرا باز بلای سببی |
|-------------------------------|-----------------------------|

مدرس کتاب نیکو مضمونی مولانا قاسمی گاورونی از اعظم فضلا بوده نقیبه  
از دیوانش بیک مصرعه اکتفا نموده ع

۳۹۳

از سخن پرور کن چون صدق هر گوش را

تفضل باب ناوره گوشت این چند بیت از دست

۳۹۴

کتاب

|  |  |
|--|--|
| <p>که آن کجاست بن حرفی بزرگی گفت میزبید<br/>خون گشت مرا ز جسد یاران دیده<br/>گروست بمن زنند میریزد اشک</p>                                   | <p>که در بای فراخ آید برون از چشمه تنگی<br/>زین غم شده چون سیل بباران دیده<br/>مانند درخت نامی باران دیده</p>                  |
| <p>چه نعمت که با غیر صد سخن و آری</p>  | <p>بر پیش من چو رسی مهر بر من و آری</p>  |
| <p>چله نشین نکته انگیزه شاعر نمید و پشت قوسی<br/>نیست از ضعف مرهم که بقدم پیوسته<br/>حق جونی را ز دور و حرم مدعا یکبیت</p>                   | <p>این کمان را دو میزند و ز بیم پیوسته<br/>هر چند کرد و دست بر آید صد یکبیت</p>  |
| <p>نقطه دایره نیکو بیانی قاسمی ازوستان<br/>در سال نصد و هشتاد و شش هجرت</p>  | <p>بسی است از ذوق که بونید و جان و<br/>در شومی گنج چو کمان قابل قران با</p>  |
| <p>کی سببان ذوق کسی را یکمان بند<br/>رهن رو باش که پیش که باشی چون تر<br/>اسیر زنجیر نکته طرازی ملا فید می اسیر ازی<br/>تقرب رسید ویراست</p> | <p>تسکایت تو نیاورده بر زبان رفتم<br/>شاعر نیکو دستگا و قاضی عبد الله از افضل زمان بوده قاضی<br/>تخلص ختم بار نموده ویراست</p> |
| <p>دور و ز شد که وفا میکند نیند انم<br/>شاعر یگانه ملا قاسم دیوانه و طغش مشهور است و سخن سنج ارشد</p>  | <p>که تا چه مصلحت آن شوخ بی وفا دیده</p>   |

۳۹۵

۳۹۶

۳۹۷

۳۹۸

۳۹۹

۴۰۰

|   |                                      |
|---|--------------------------------------|
| شاکر شد میرزا صاحب است ویراست   |                                      |
| لبس یکدم و خاموش آرزویم کرد   | کبود می لب او سرمه در گلویم کرد      |
| عقد ه خاطر من شد گره حبه او   | یکجا کاشته ام دانه کجا میروید        |
| رنگ از چهره گل شوق بریدن دارد   | میتوان یافت که آنشوخ خنما میزند      |
| <p>شاعر سمنندان نواب قاسم خان امیری بوده نیکذات کریم الصفات<br/>         هر سال دو لاک روپیه مستحقان میداد و در عهد جهانگیر حکومت پنجاب داشته<br/>         راقم السطور این بیت از وی نگاشته</p>                                   |                                      |
| بعد ازین در عوین اشک ل آید بیرون  | آب چون کم شود از چشمه گل آید بیرون   |
| نعمت آبدی دل بدون دور سینه نیا  | وزو از خانه مفلس عمل آید بیرون       |
| و میر خود بر سر حلقه آن کرده بنداشته از دست   |                                      |
| نیست آئین محبت کردن از یاری گله   | در نه میگردم از ان بر رحم بسیاری گله |
| <p>مخن سنج اعظم میر قاسم ساکن حنابد بوده شاعر معنی گنجور است<br/>         و شاکر و میر غیاث الدین منصور در آخر عمر املاک خود وقف روضه رضوی<br/>         علیه التحیه و الثنا ساخته و شاه اسمعیل به تعظیمش می پرداخت از شاهنامه</p> |                                      |
| غبار آغچیان در هوا شد حجاب  | که ره نیست بر دعوت مستجاب            |
| یلان غسرق آهن اینسر تانها   | پو صورت که گیسر دور آینه جا          |
| از نیلی و مجنون در بیماری پسلی گوید   |                                      |
| شد ساد سیر نماز نینش  | چون نال مستم در آئینش                |
| <p>واقف و تیره خوش سخن میرزا قاسم این مراد و کنی از او بر او جهانگیر یاد شده</p>  |                                      |

د.۱

د.۲

د.۳

تذکره

|  |                               |
|--|-------------------------------|
| بوده فقیر و و بیت از کلاشش انتخاب نموده و آن هر دو بیت بیت | بلندی نگه از دیدن تو بر گشیت  |
| که هر دو چشم بفرمان یکدیگر گشیت                            | دل و دماغ ز وصلت پوشا و میکدم |
| مهرم بگردول و دل بگرد و سر گشیت                            |                               |

و انامی و قانق آفاق و الفسی حاجی محمد خان قدسی ملک الشعرا سے  
 شایه جان با و شاه بوده گویند حاجی در مدح عبد الدخان رحمی که یکی  
 از امرای هفت هزاری بوده قصیده بگفت و میان مجلس ایستاده بر خواند  
 عبد الدخان برخاست و هر دو دستش گرفته بر سینه خود بنشانند و خود پانزده  
 که در برداشت بر پا لکی سوار شده از خیمه بیرون آمد و تمام اموال و حساب  
 و کار خانجات ادر وجه بجای بخشید دیگر قصیده در مدح پادشاه گفت  
 بعضی سنانید پادشاه فرمود تا باقسام جوهر هفت مرتبه در آن حاجی لبریز  
 ساختند و در وجه قصیده دیگر با شرفی در پیه حاجی را وزن کردند و فاش  
 در سال هزار و پنجاه و پنج واقع شده قصیده

|                                     |                                    |
|-------------------------------------|------------------------------------|
| کنز چو حسن گرفتاری مرا کزیر         | بیای خامه سز و کر رقم شود ز بنخیر  |
| ز بسکه کوه کشیدست نم ز ابر مطیر     | توان کشید ز شکم چو بسکه بنخیر      |
| ز چوب خشک چنان سته گل ز فیض هوا     | که دسته دسته توان چید گل ز روشه تر |
| شهبید طوس که از نور قبه حرمش        | نماند از زلفسان و ریشمه تقدیر      |
| اگر چرخ بگوید که در هم آری بساط     | شوند جمع کواکب چو دانه در باخیر    |
| ز دود بگردم من بصبغ و افع خویش را   | اول شب بیکشته منفس چراغ خویش را    |
| دارم و آیا چو دل صد گونه حیران و غل | چشمه و خون در این اشک و طوفان و غل |

برقع ز عارض بر فلک یکم بودم گرانیا  
گرد و فراموش صبح را غم ز شیدا بان

شاعر مقبول میرزا عبدالمنفی بیک قبول ترک منصب پادشاهی نموده  
لباس درویشانه میگذرانید و پادشاه بدخشی قدس سوره قرابت فرستاد  
و همیشه شاگرد میرزا داراب جو یاست این هر چهار مطلع و می راست

۱۰۵

بشکفاند ساغری طبع محبوب مرا  
نه لازم ست شجاعت نه شرط احسانت  
خون عشاق بران گردن بسین باشد  
هر حالت که می بینی غیب کسری پام  
یک گللابی میکند گلزار محبوب مرا  
بکلام هر که فلک گشت خان دور است  
چو بیاضی که بران معنی رنگین شد  
چو لای مابده گرد عالم ایچ همچنان خام

شاعر کامل محمد پناه قابل از سخن سبجان کثیر است و ریونو لاشا همچنان آباد  
میگذراند ویراست

۱۰۶

قابل دین مانه ز آدم نشان خواه  
دلی را رنگ وحدت میدید کینا بتم  
چندین هزار سال ز آدم گذشته است  
دو مصرع چون بدیوانم نشیند فرو بچرخ

### حرف الکاف

و اصل ذات ایزد متعال حضرت خواجه کرک ابدال قدس سوره کشف و کرامات  
کتابت است که محمد اسمعیل لاهوری که خدمت خواجه دریافته نکاشته از جمله  
تقلبات روزی جو آنی از عالم مسافری می آید شخصی را دیدم چشم  
سوار و در دست تازیانه مار ترسید آن شخص بانگ بر زد که اگر تو قصد کسی  
نکنی قصد تو هم کسی نکند باش و می ایستاده شد گفت کجا خواهی رفت گفت  
در بندوستان گفت چون در کره رسی خواجه کرک را سلام من خواهی گفت

۱۰۷

۱۰۸

ان جوان چون بشهر کرده رسید پیام سلامش باو آمد خواجه را می جست  
 بالای مسجد نشان دادند چون مسجد را دید اخصای خواجه از جمله گریه  
 افتاد و خواست که فرود آید از سر مبارک خواجه آواز برآید که اسے بی بی  
 کاسیر سلام کسی چرا نیکوئی که وی هنوز خود نمائی دارد و بخدا نرسیده است  
 آن جوان به خدمت عرض کرد و بازگشت

تفلسست روزی پری بخدمت خواجه آمد و گفت دختر سے بالغ دارم  
 و از جهت مفلسی در کار خیر او حیرانم خواجه در حالت مستی گفت من از  
 برای تو آفتاب را گرد و گردم تا که نصد و نه درم پایانی آفتاب بر نیاید چنان  
 شد خلق از درازی شب ناپیدا کنایه بفتان آمده بخدمت خواجه دویدند  
 و عرض کردند که یا خواجه حال این شب چو نیست که پایانی ندارد و باید کرد  
 تا غور شدید براید فرمود و عرض نصد و نه درم از برای این پیر آفتاب را  
 گرد کرده ام پان پیر بسیارند مردمان دست آن پیر اگر فتنه بردند و درم  
 بدوشم و ندبم این که آن پیر بزرگرفته روان شد آفتاب از خاور رسد برزد  
 تفلسست روزی بخدمت خواجه شرابی خورد در آن وقت بخدمت  
 سید مذکور آمده گفتند که در خطه کزه پانزدہم رمضان خواجہ کرک  
 می خورد و چو شما قاضی متدین باشد و مانع نشود بحسب است قاضی با جمیع  
 دانشمندان بخدمت خواجه شتافت چون خواجه ویرا دید پیاله پر کرده  
 بقاضی فرمود که بگیر قاضی از سبب خواجه انکار ننوائست کرد پیاله از دست  
 بگیرت و متعجب شد که اگر نخورم نفوذ باعد منها و رخص من چه لفظ صادر شود

و اگر بخورم قاضی و ماه رمضان بگذرد خلاف شرع کنم با ضرر و پیرانه بر سر  
 خود بر نیت و بازگشت بیکس را مجال دم زدن بر روی خواجه نماند چون  
 قاضی بخانه آمد پیراهن از تن بر کشیده بکنیز کے و او تا بشوید چون کنیزک  
 در طشت نشست بوی کلاب و ماغش مسطر ساخت و می آن آب شسته را  
 بخورد و بخورد خورد و کنیزک را کشف شد و زبان غیب ترجمان بکشا و چون قاضی  
 و پیرا بدین حال دید گفت که ظرف خام دارد و سرفاش خواهد کرد فی الحال  
 نمک و آب خوراند تا استقرایع کرد آنچه پیشتر بود بمون شد  
 نقلت آورده اند که سلطان جلال الدین باو شاه دہلی که صاحب  
 ستمک سوار بود سلطان علاء الدین و اماوش بترک تمام بدر بارمی آمد  
 و زرافراج باو شاه را از موتویم ساختند که اراده فاسد دارد و پادشاه  
 باو خستد خود فرمود که ویرا مسموم کن او پیش پدراقبال این معنی کرد و بخانه  
 آمده شوهر را گمی داد که باو شاه ترانده منی خواهد جایا بر خیز تا پادشاه  
 بگریز علاء الدین برود و اسپ باورفتا خورد و اوزن خورد اسوار کرده با شماع گرانمای  
 بی اطلاع احمدی گریختند و شباشب سی کرده راستی کردند و در درون  
 اسخا آمده سلام کردند علاء الدین پرسید که درین شهر که ام درویشو کمال  
 گفتند خواجه کرک است که ابدال یگانہ بارگاہ ذوالجلال باشد علاء الدین  
 زودتر با طبعی پرانہ اشرفی دروپیه بخدمت خواجه شتافت خواجه بجز  
 دیدنش فرمود که امی فی کاسیراوشاهی دہلی ترا و دم و دست  
 علاء الدین را گرفته برگنگ برود و گفت چشم بر بند و می بست باز فرمود



کبشا چون بکشد تمام دریا پر از اشرفی و روپیہ روئو و خواجہ گفت اگر مرا  
 روپیہ و اشرفی در کار باشد از کنگ چہ انگیرم علاء الدین نیاز بجای آورد آن زر را  
 بفقر او اوروزی بخدمت خواجہ عرض کرد کہ آفتہ رسا مان ندارم کہ حرفین  
 جواب گویم خواجہ فرمود برو کمارہ گڑہ را خواجہ ایست زر بسیار داد و در پیش  
 زرش بتو دادم علاء الدین همچنان کرد و خزانه بسیار بدست آورد چون این خبر  
 بجلال الدین رسید کہ شاہ کرک نفسی بعلاء الدین فرمودہ بترسید و بخدمت  
 سلطان المشائخ حضرت نظام الدین اولیا قدس سدرہ شقائق و احوال  
 ظاہر کرد و مدد خواست شیخ فرمود چند روز صبر کن جواب خواہم داد پس بہت  
 شیخ اخی سراج الدین خرقہ و مقراضی بخواجہ کرک فرستاد و مکنیش اینکہ  
 اگر خواجہ خرقہ خواہد پوشید و موازین مقراضی خواہد تراشید پس مرید  
 من اختیار خواہد کرد و گفتہ مرا قبول خواہد نمود شیخ اخی در گڑہ آمدہ خویش  
 بخانہ بیولا چارہ دریافت و با خود اندیشید کہ خرقہ چنان بزرگواری پانچویں  
 رند شراب خواری داون از تقاضای ادب بعید است متاعل شد  
 خواجہ نظر بسوی شیخ کردہ منہر بود بیار امانت را خیانت نباشد کہ برادر ما  
 فرستادہ شیخ خرقہ را پیش خواجہ گذاشت و با خود با ادب پالیستاد  
 خواجہ خرقہ را اور آتش گڑہ شراب کہ گرم بود انداخت و بسوخت شیخ اخی  
 گفتہ بحضرت سلطان المشائخ چہ جواب دہم خواجہ این دو بیت نوشتہ داد

|                          |      |                        |
|--------------------------|------|------------------------|
| کرک پوشید گے خرقہ        | منوی | موند تراشید نہ سہ ذرہ  |
| خرقہ پوشی در تراشی چہ سہ |      | ہرود کانت ازین در گذرہ |